

ازم گرفت و تشکر کرد.

-برو ببینم چیکار می‌کنیا...

دانیار: آگه پیداش نکردم چی؟

-پیداش می‌کنی نترس.

دانیار: داداش این به سر و وضعش می‌خوره مثل این کله گنده ها  
خارجکی باشه.

-خب آره دیگه، ایرانی نیست.

دانیار: من که خارجی بلد نیستم.

-یعنی چی؟

دانیار: منظورم زبونشون، چطوری باهش حرف بزنی؟

-آخ اصلا به اینجاش فکر نکرده بودم.

دانیار: چه کنم؟

-یعنی اصلاً بلد نیستی؟

دانیار: چی؟

-چه می‌دونم در حد سلام و احوالپرسی اینا، انگلیسیم بلد نیستی؟

دانیار: نه والا...

-هوف.

دانیار: داداش من دست فروشم، چه انتظارایی داریا، شمالی و کردی بلدم، آگه می‌خوای که برات حرف بزنم!

-نه لازم نیست، برو تو جمع، آگه کاری پیش اومد خبرت می‌کنم.

دانیار: باشه.

رفت پیش پروا که عصبی چرخی به دور خودم زدم. مایک نگاهی بهم انداخت و زیر لب چیزی زمزمه کرد؛ از فکر اینکه اون بلاهارو سر میلاد آورده باشن هم عصبی می‌شدم.

-هی، چی زمز مه می کنی؟

مایک: فکر نمی کنم لزومی داشته باشه جوابتون رو بدم!

قدمی به سمتش برداشتم که دارا نگهم داشت.

اسکین 98